

تسری خشونت از اجتماع به سیاست ایران

کاوه محب دوست

ایرانی را از درون با انهدامی مهیب مواجه می‌سازد، پای به عرصه معادلات سیاسی داخلی و منطقه‌ای نهاد.

اگرچه قافله اصلاحات امیدهای فراوانی را برانگیخت و مردم خسته از مناقشات خونین که تصادمات سیاسی را پشت سر نهاده بودند، به شوق یافتن روشی مسالمت آمیز به دست قافله سالاران اصلاحات، برای حل معادلات خم اندر خم نهاده شده بر شطرنج میان حاکمیت و توده مردم، هلله شدیدایی سرد دادند، اما در گذر زمان با افتادن طشت بی بضاعتی غالب اصلاح طلبان از بام منازعات سیاسی با جناح رقیب، از ساقه چشم نواز آن امیدها، خازین‌های سرخوردگی تلخی رویدن گرفت که باغبانان و هواداران نهال تازه دست اصلاحات را در هاله‌ای از افسردگی و بدبینی فرو برد.

این ویژگی رفتاری، حالتی ناآشنا برای مشاهده‌گری که تاریخ حداقل صد ساله اخیر را ورق زده باشد، نیست. پس از به توپ بسته شدن مجلسی که بر پایش خون هزاران مجاهد مشروطه خواره ریخته شد و پس از محاکمه محمد مصدق در دادگاه نظامی و در چند برهه مشابه دیگر، این خصلت ایرانی به وضوح خویش را به رخ مشاهده‌گر می‌کشد. بر این مبنا نباید غبار سرخوردگی و انزوای نشست بر چهره جنبش دوم خرداد ما را به غلط افکند که اگر چه مدتی مثنوی مطالبات مردم با تأخیر مواجه شده است، اما مهلتی باید که تا خون، شیر شود.

بایزید بسطامی؛ عارف صاحب نام می‌گفت: «من همچون ماری که به گوشه‌ای خزیده و پوست می‌اندازد، از بایزیدی خویش پوست انداخته‌ام. از این تعبیر می‌توان به این عنوان سود جست که قوم ایرانی نیز در سایه این انزوای تاریخی، از گذشته به کمال نرسیده، خویش پوست افکنده و قبای ساز و کارهای سیاسی جدیدی را برای پیگیری مطالبات معطل مانده خویش بر تن می‌کند.

سخنی را که تا یک قرن پیش تنها در محافل کوچک روشن فکری بر سر زبان‌ها بود، امروزه بر سر هر کوی و برزن می‌شنویم که جامعه راهی جز حرکت به سوی مدرنیته و صمد البته در شکل بومی آن، در پیش روی ندارد. توسعه مندی دیگر یک شعار خوش رنگ و لعاب نیست که از زبان چند دانشجوی جوان که در فلسفه و رویای در افکندن طرحی نو و ساختن عالمی

از زمانی که میرزا رضای کرمانی در صحن شاه عبدالعظیم تپانچه بر ناصرالدین شاه قاجار کشید تا روزگاری که محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان با تأسیس سازمان مجاهدین خلق و تأملی به چریک‌های فدایی در شکستن اختناق حاکم بر فضای جامعه روزگار خویش همت گماشتند، جامعه ترقی خواه ایرانی بس دراز را برای رسیدن به توسعه پیموده است.

از جمله آفاتی که در این میان گریبان جنبش‌های صد ساله گذشته را گرفته است، آفت خشونت است. اما جنبش دوم خرداد در مقایسه با سایر جنبش‌های پیش رو، با طرح شعار تدریجی بودن اصلاحات و پرهیز از رادیکالیسم بی پروا، رفتاری متفاوت را از خویش بروز داد. اگرچه این جنبش در گیر و دار اشتباهات نخبان خود، زمین گیر شد اما بی شک سنت بر جای مانده از معماران این جنبش، اثرات عمیق خود را بر تحولات سیاسی آینده خواهد نهاد؛ این اثر معطوف به شفاف کردن خطرات استراتژی‌های خشونت پرداز و هزینه‌های گزاف آن در انحراف جنبش‌ها از رسیدن به اهداف مطلوب خویش است. اکنون به مدد گسترش این فرهنگ در میان توده مردم، به نظر می‌رسد (لااقل در کوتاه مدت) استراتژی‌های مبارزاتی خشونت‌گرا در جامعه محلی از اعراب نداشته باشند. اما با توجه به بستر بسیار مناسب اجتماعی برای تسری خشونت به حوزه سیاست، بیم آن می‌رود که این خطای تاریخی در گذر زمان، باز سر بر آورد و آژدهای فسرده خشونت سیاسی، در گرمای عراق خشونت اجتماعی، جانی دوباره بگیرد و همگان و از جمله خادمان خویش را نیز بسوزد.

این گزارش کنکاشی در چگونگی بحث خشونت و بسترهای اجتماعی و سیاسی آن و نیز آفت روشن فکران در ابتلا خواسته یا ناخواسته به این بیماری، می‌باشد.

جنبش دوم خرداد، با طرح استراتژی‌هایی مبتنی بر سه پیش فرض تدریجی بودن اصلاحات، هدف‌های حداقلی برای اصلاحات و اجرای برنامه‌های مبارزاتی در فضایی آرام پای در راهی نهاد که می‌توان آن را تولد بینشی نامید که در میان روشن فکران ایرانی با عنایت به پدیده خشونت (به مثابه پیشکه باروت قابل اشتعالی که به محض یافتن کمترین فرصت، جامعه

نو بر ویرانه‌های سنت و میراث گذشتگان فرورفته‌اند، می‌شنیدیم. شعار توسعه به مدد مجاهدت‌های روشن‌فکران و ترقی خواهان دوره بیداری ایرانیان، به یک خواسته عمیق توده‌ای بدل شده و شکل حیات و ممات این قوم را به خویش گرفته است.

آن چنان که پس از شکست جنبش‌های گوناگون گذشته، نه تنها از عطش طبقات و لایه‌های جامعه برای درآغوش کشیدن معشوقه مدرنیته کاسته شد بلکه توسعه ستیزان و مستبدان باشکست هر جنبش، بیشتر بر آتش خواش مردم دمیده‌اند.

از این منظر جدال فکری، و نه استراتژیک، جنبش دوم خرداد با پدیده خشونت (که اوج آن در بحث‌های پیرامون قتل‌های زنجیره‌ای در گرفت) نه یک تجربه عقیم مانده، که ضرورتی قابل پیگیری و درخور توجه است. تأکید این دیدگاه بر بهره‌جستن از وجه فکری و تئوریک پرهیز از خشونت بدان سبب است که در استراتژی تدوین شده به دست سکان‌داران کشتی اصلاحات (یا این توجیه که قدرت‌های مخالف مطالبات مردمی، قابلیت رشد و تکثیر در فضاهای خشونت آمیز را دارند و به محض ایجاد کمترین بستر مناسب، شطرنج آرایش سیاسی به نفع آن، تغییر خواهد کرد) در برابر موج بحران‌های نوزیک بار برنامه یک گام به پس با هدف برداشتن گام جبرانی در فرصت مناسبی دیگر را پیش گرفتند تا آنکه سرانجام در مرداب بی‌اعتمادی و دل‌زدگی مردم به گل نشستند.

بنابر این تأکید نگارنده بر برجستگی و اهمیت جنبش دوم خرداد در میان سایر جنبش‌های مشابه گذشته به لحاظ عملکرد معماران اصلاحات نیست (اگر چه در آن نقاط قابل دفاع کم رنگی نیز به چشم می‌خورد)، سخن بر سر این است که در هیچ یک از جنبش‌های سیاسی یکصد سال گذشته، تا این سطح به ماهیت و خطر خشونت برای اهداف جنبش تأکید نشده است و در هیچ یک از رهبران جنبش‌های مشابه به مقیاس جنبش دوم خرداد، میل به پرهیز از خشونت به چشم نمی‌خورد. انتقادی که بر این جنبش رواست به لحاظ استراتژی‌هایی است که اگر به درستی و با درک شرایط و محیط زمانه خویش به مرحله اجرا نهاده می‌شد، می‌توانست جنبش دوم خرداد را به چهره‌ای یگانه و پدیده‌ای نادر در میان جنبش‌های صد سال اخیر بدل سازد.

در هیچ یک از این جنبش‌ها دیده نمی‌شود که مردم (که همواره عکس‌العمل‌های انفجاری و غیر قابل کنترل از خویش بروز داده‌اند) با بهره جستن از مکانیزم انتخابات به مانند سال ۷۶ در فضایی با حداقل هیاهو خواسته‌های خود را ابراز کنند و توپ مطلوب خویش را به میدان بازی حاکمیت افکنند. شرایط، زمانی جالب تر شد که بارخ دادن انتخابات‌های بعدی و تکرار صحنه‌های مشابه سال ۷۶، این رفتار از حالت اتفاقی و موسمی به درآمده و خویش را به عنوان تنها استراتژی مبارزاتی مردم خسته از خشونت‌های بی‌حاصل، به رخ تاریخ کشید.

حال با توجه به پایین آمدن خورشید اقبال این جنبش و فرارسیدن زمان پوست اندازی آن، نگاه به دور از سرخوردگی‌ها و دلزدگی‌ها به تجربه گرانبه‌ای دوم خرداد، ضروری می‌نماید. و از جمله نکاتی که می‌توان بر آن تأکید کرد ضرورت پرهیز از خشونت به مثابه استراتژی قابل اصلاحی که از توانایی تکثیر و زایش بالایی برخوردار است، می‌باشد.

برای وارد شدن به این بحث بیش از هر چیز باید به چند پرسش پاسخ

گفت: اول خشونت به لحاظ فردی و اجتماعی دارای چه ویژگی‌ها و ماهیتی است؟ دوم آیا این فرض که جامعه ایرانی به لحاظ بسترهای مناسب سیاسی و اجتماعی مستعد خشونت است، فرض قابل دفاعی است؟ و سوم آن که آیا می‌توان گفت بخش مهمی از روشن‌فکری و در مفهوم وسیع کلمه و در برگیرنده کلیه نیروهای ترقی خواه درگیر در جنبش‌های صدساله گذشته با آثار بر جای نهاده از خویش - البته ناخواسته - هیزم بر زیر شعله‌های سوزنده خشونت نهاده‌اند؟

سعید مدنی در توضیح خشونت می‌گوید: خشونت نوعی هیجان است مانند شادی یا گریه که در موقعیت‌های خاصی بروز می‌یابند. هیجان‌ات نیز مانند انگیزه‌ها کارکردهای خاصی دارند. از سویی به رفتار فرد جهت می‌بخشند و از سوی دیگر موجب تحریک رفتار می‌شوند. تفاوت این دورا می‌توان در دو بخش جست و جو کرد: ۱- هیجان از بیرون انگیزه می‌شود در حالی که انگیزه از درون ۲- هیجان بر اساس اقسام محرک‌ها برانگیزه می‌شود در حالی که انگیزه با یک نیاز مشخص برانگیزه می‌شود. مثلاً ممکن است ما از دشنام فردی یا حتی از بوق ماشین برآشفته شویم و پرخاشگری کنیم. اما در انگیزه، نیازی مانند گرسنگی موجب غذا خوردن می‌شود. بر این اساس خشونت هم نوعی هیجان است که از بیرون انگیزه می‌شود.

هیجان‌ات اجزای گوناگونی دارند: ۱- در هنگام هیجان احساس عاطفی ایجاد می‌شود (مانند گریستن در حال عصبانیت) ۲- هر هیجانی توأم با واکنشی جسمی است (مثلاً در حالت ترس فرد پا به فرار می‌گذارد و یا در هنگام خشم، ضربان قلبش بالا می‌رود) ۳- در حالت هیجان افکار به سمت فرد هجوم می‌برند. ۴- هر هیجانی حالت چهره خاص خود را دارد.

به گفته ویلیام جیمز اگر ما بخوایم احساس درونی هر هیجانی را درک کنیم، باید بتوانیم تغییرات بدنی و جسمی حاصل از هیجان را نیز درک کنیم. بر اساس و مبنای این تعریف پرسش‌های دیگری نیز در ذهن ایجاد می‌شود. ریشه خشونت فردی در چیست؟ و چرا آدمیان به پرخاشگری روی می‌آورند؟

مدنی می‌گوید: در این مورد اولین نظریه منسوب به فروید است که تأکید دارد پرخاشگری به مثابه یک سائقه در ذات آدمی است. فروید که همه اعمال انسانی را به وسیله غرایز توضیح می‌دهد، درباره پرخاشگری نیز معتقد است که فرد هنگامی که نتواند به غرایزش پاسخ گوید، سرخورده شده و سپس دست به پرخاشگری می‌زند. هیومنیزست‌ها و نئوفرویدیزست‌ها، این نظریه را بدین گونه بسط دادند که هرگاه فرد از تلاش برای نیل به هدفی بازماند، پرخاشگری‌اش سربرمی‌آورد. در واقع علاوه بر آنکه پرخاشگری امری عزیزی است، موقعی سربرمی‌آورد که امکان پاسخ گفتن به سایر نیازها فراهم نباشد. در مقابل نظر فروید و شاگردانش، نظریه یادگیری اجتماعی وجود دارد که معتقد است پرخاشگری رفتار آموخته شده اجتماعی است.

بر اساس نظریه افتراتی رفتارهایی بیشتر رشد می‌کنند که افراد، مراجع و نرم اجتماعی آن را مورد تأیید قرار دهند. این پرسش در چهار چوب نظریه اجتماعی پیش می‌آید که آیا مجموعه فرهنگ و روابط اجتماعی و الگوهای رفتاری در جامعه، خشونت را تأیید می‌کنند؟ یا پاسخ به این سؤال پی می‌بریم آیا جامعه خشونت زاست یا خیر. شق دوم مسأله آن است که آیا بر اساس

خشونت ساختاری ستمی است که به سبب عواملی چون مناسبات اجتماعی و طبقاتی نادرست در حق اقلیت یا اکثریت مردم روا می‌شود. همه جوامع بشری به نوعی گرفتار خشونت ساختاری هستند. اما در جوامع پیشرفته، این خشونت به حداقل ممکن تنزل یافته است.

در توضیح خشونت قانونی باید گفت که چون قانونی مطلوب است که تحقق بخش عدالت و موجب رسیدن مردم به حقوق خویش باشد. به مرور زمان حتی برخی قوانین عادلانه نیز نمی‌توانند پویایی خویش را حفظ کنند و به این جهت با درغلطیدن به وادی خشونت، بر ضد فلسفه وجودی خویش (یعنی عدالت) رفتار می‌کنند. اما در این میان خطرناک‌ترین نوع خشونت، خشونت عریان است. در جوامع در حال توسعه، خشونت‌هایی رخ می‌نمایند که نمایانگر آنند که نه تنها خشونت ساختاری، بلکه حتی خشونت قانونی نیز قادر به حفظ و تأمین منافع قدرتمندان آن جامعه نیستند. در این جوامع قدرتمندان تلاش می‌کنند که با ارباب و ایجاد فضای وحشت (خشونت عریان) منافع خود را محقق سازند.

به‌رغم این سخنان، فلسفه وجودی حکومت در زندگی جمعی انسان‌ها و با توجه به انواع بزه‌هایی که در جوامع بشری قابلیت رشد دارند و برای ایجاد نظم اجتماعی و به‌قاعده ساختن امور جاری، نوعی اقتدار مشروع برای حکمرانان در نظر گرفته می‌شود که این اقتدار در ذات خویش توأم با رکه‌هایی از خشونت در مقابل متخلفان و بزهکاران است.

رحمانی در این باره می‌گوید: گاهی اعمال محدودیت بر برخی از افراد جامعه، برای صیانت از حقوق دیگران است. از اینجا مناقشه بر سر تفاوت این

مشاهدات اجتماعی خشونت افزایش یافته یا از خود کاهش نشان می‌دهد؟ در نظریه یادگیری هر رفتاری که تقویت شود، احتمال وقوع آن نیز افزایش می‌یابد. به‌طور مثال سرخوردگی افراد ممکن است به پرخاشگری یا انفعال (مصرف مواد مخدر یا الکل) منجر شود؛ که می‌توان آن را در ماندگی آموخته شده نامید.

یک نکته در این میان وجود دارد و آن اینکه اگر خشونت بر اساس انگیزه‌ها باشد، ابراز آن موجب کاهش پرخاشگری و اگر آموخته شده باشد، موجب افزایش آن می‌شود.

طرح بحث خشونت از منظر روانشناسی این امکان را به ما می‌دهد که ببینیم آیا خشونت در مقیاس فردی و سپس جمعی، امری قابل پیشگیری است؟ آیا می‌توان با به‌کار بردن راهکار یا مکانیزم‌هایی در قالب طرح‌های منطقه‌ای یا ملی به رواج خشونت ستیزی پرداخت؟

از آنجا که پدیده‌های جامعه‌شناختی حالتی اندام‌وار داشته‌ و در تأثیر و تأثر متقابل در ایجاد، ویژگی‌های یکدیگر (به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم) دخالت دارند، پدیده خشونت را نیز می‌توان از چند منظر به تماشای نشست. از منظر اجتماعی، به این تعبیر که مؤلفه‌های خشونت را در جامعه بررسی کرده و تأثیر متقابل آن را بر حوزه خشونت سیاسی یافت و نیز به بررسی این نکته پرداخت که آیا حوزه سیاسی و مناقشات درگیر آن، چه تأثیر احتمالی بر رشد خشونت‌های اجتماعی داشته و یا خواهد داشت؟

تقی رحمانی با تقسیم خشونت از منظر جامعه‌شناختی به سه دسته خشونت ساختاری، خشونت قانونی و نیز خشونت عریان، می‌گوید:



مورد، باستم و ظلم صاحبان قدرت آغاز می‌شود. تمدن بشری تاکنون تلاش کرده است تا برای تنبیه مجرمان، شیوه‌های مجازات قانونمند را در برابر ستم و ظلم حکمرانان به کار گیرد. حتی در کشورهای توسعه‌مند تلاش شده است تا با کاستن از مجازات‌هایی چون تبعید و زندان، به پیشگیری از جرایم روی آورده شود و با بیمار انگاشتن مجرم، به سمت درمان او (البته توأم با بهره‌گیری از اقتدار مشروع) حرکت کنند. چنانکه می‌بینیم بر اساس چنین بینشی در برخی کشورها، مجازات اعدام مورد مناقشه جدی قرار گرفته است. خشونت در عرصه‌های اجتماعی تنها از سوی حاکمان بر مردم تحمیل نمی‌شود، گاه مردم نیز به سبب محرومیت‌ها و تضییع حقوق‌شان به دست حاکمان، نسبت به آنان خشونت می‌ورزند.

رضا علیجانی در این باره می‌گوید: ما نمی‌توانیم به صرف خشونت آمیز بودن یک رفتار، آن را تخطئه کنیم. گاهی ملتی در برابر متجاوزین به میهنش سلاح برمی‌دارد و خشونت تجاوزکارانه دشمن را با خشونتی که به قصد دفاع از خویش است، پاسخ می‌گوید. گاهی نیز ملتی که تحت فشار و استثمار شدید طبقه حاکم قرار دارد، چاره‌ای جز انقلاب و سرنگونی حاکمان نمی‌بیند. از این منظر حرجی بر آن ملت که به قصد دفاع از حقوق و خاک خویش می‌جنگد و یا انقلاب می‌کند، نیست. اما در این میان بیم آن می‌رود که آن ملت به خشونت خو کنند و این آفت خطرناکی است، تنها راهی که وجود دارد این است که باید بر آفت‌زدایی خشونت تأکید شود. در شکل آرمانی می‌توانیم جهانی بدون خشونت را ترویج کنیم، اما این آرمانی دور دست است و در این روزگار فقط می‌توان سنوگیری ایدئولوژیک خود را به سمت این آرمان نشانه رفت. چرا که با نفی کلی خشونت بر اساس یک ایدئولوژی جزئی، از واقعیات ملموس و زمینی فاصله می‌گیریم.

توصیه دیگر برای ملتی که چاره‌ای جز دفاع خشونت آمیز ندارد، این است که باید یک وجدان معذب نداشته باشد تا مدام به خویش هشدار دهد که در حالت واکنش خشونت آمیز، امکان متصلب شدن وجود دارد و باید هر چه زودتر از آن فاصله گرفت. بزه‌های اجتماعی در شرایط خاصی رخ می‌دهند. به طور معمول در جامعه، ترمی از بزه اجتماعی وجود دارد. طبیعی است که این سطح از بزه را هیچ‌گاه نمی‌توان به صفر رساند، اما می‌توان با تقویت عوامل بازدارنده از سطح آن کاست. این عوامل را در یک تقسیم‌بندی می‌توان در سه‌گزینه گنجانید: ۱- رفاه مطلوب اجتماعی ۲- برنامه ریزی مسوولان بر اساس واقعیت‌ها و داده‌های درست آماری برای پیشگیری از جرایم و یا ممانعت بارش آنها ۳- تقویت مرجع‌های اخلاقی و هنجارهای مطلوب اجتماعی.

با شتاب مهارگسیخته تورم و فاصله و شکاف خیره‌کننده آن از سطح دستمزدهای حقوق بگیران جامعه که طیف وسیعی از ترکیب جمعیتی کشور را تشکیل می‌دهند، در عمل اولین مانع رشد رفتارهای خشونت آمیز در جامعه با مشکل جدی روبه‌رو شده است. اکنون بسیاری از صنایع در حال ورشکستگی هستند. بخش مهمی از کارمندان و کارگران ماه‌ها از دوپایان دستمزد (و نه حتی مزایای) خویش محروم شده‌اند و بیش از چهار میلیون نیروی بیکار کشور، در یکی دو سال آینده به جمعیتی بالغ بر ده میلیون نفر خواهند رسید. این در حالی است که جمعیت شاغل کشور با دستمزدهای دریافتی نمی‌توانند پاسخگوی حداقل نیازهای خود و خانوار خویش باشند و به همین دلیل در معرض انواع استرس‌ها و افسردگی و فشارهای ناشی از

چندشغله بودن قرار دارند.

یکی دیگر از موانع اصلی رشد جرایم در جامعه، عامل تعالیم معنوی به عنوان پشتوانه عمیق اخلاق فردی است. با مسلط شدن قرائتی از دین که معتقد به نظارت بر رفتار مردم برای رساندن آنها به بهشت است و از پایه تصویری نه چندان خوشایند از مظاهر مذهبی به نسل نو و نیز استفاده مداوم از سمبل‌های دینی در مناقشات سیاسی و هزینه کردن از دین برای منافع جناحی، موجب آسیب دیدن پایگاه مذهب در جامعه شده است. در چنین روندی طبیعی است که جامعه ایرانی که در طول قرن‌ها ماهیتی به شدت مذهبی داشته است، با کم رنگ شدن مظاهر معنوی در آن، دچار خلأ بزرگی از پشتوانه اخلاقی شود. این بحران زمانی به اوج خویش نزدیک می‌شود که علاوه بر این عوامل، مسوولان مربوطه در برابر جرایم اجتماعی یا تمسک به شیوه نفی واقعیت وجودی این‌گونه جرایم یا بیماری‌های اجتماعی و استفاده از زور در مقابله با این بیماری‌ها، زمینه را برای آلوده‌تر شدن فضا فراهم آورند.

سعید مدنی می‌گوید: به لحاظ کیفی، سطح خشونت‌های پیچیده و حاد رو به تزاید است. همسرکشی، شکل‌های فاجعه‌بار قتل‌های کم دلیل و سرقت‌های خشونت‌بار، مثال‌هایی بر این مدعا هستند. در سال‌های اخیر همچنین الگوی خشونت زبانه نیز افزایش یافته است. در حدود ۱۱ تا ۱۲ درصد مجرمان جامعه از زنان تشکیل می‌دهند و این در حالی است که سطح خشونت، سنین پایین جامعه را نیز فرا گرفته است. بر اساس مطالعات دو ساله اخیر، اختلالات روانی در یک پنجم جامعه به چشم می‌خورد. ۱۱ درصد افراد ۱۸ سال به بالا نیاز دارند تا تحت درمان روانپزشکی باشند. یک پدیده خطرناک دیگر نیز که در سال‌های اخیر فراوان به چشم می‌خورد، مسأله باندی و گروهی شدن شکل‌های خشونت است. در تاریخ سوابق جنایی کشور تا هفت یا هشت سال پیش، چیزی به عنوان باند بزهکار نداشتیم، اما در سال‌های اخیر این جرایم از حالت فردی خارج شده و در شکل گروهی با خشونت بیشتری توأم شده‌اند.

به نظر می‌رسد نسبت خشونت‌های اجتماعی با خشونت‌های سیاسی در سال‌های اخیر، مسیر عکس یکدیگر را طی کرده است. به همان میزان که جامعه (با توجه به اثرات زیان‌بار اقدامات رادیکال خشونت‌بار گذشته) در حوزه سیاست به رفتاری مدنی و قانونمندتر داده است، در حوزه اجتماعی با خشونت‌های تمام عیار روبه‌رو بوده است. ناگفته نماند است که اثرات خشونت اجتماعی، با در نظر گرفتن انسداد سیاسی حاصل آمده از مناقشات سیاسی و سرنخوردگی جامعه از پیگیری مطالبات خویش به سبک و سیاق اصلاح طلبان، می‌تواند آثار زیان‌بار خود را بر حوزه سیاسی، در طولانی مدت تحمیل سازد.

رضا علیجانی معتقد است: در حوزه سیاسی، جامعه در کوتاه مدت، مستعد خشونت فراگیر نیست، چرا که پتانسیل این امر در جامعه وجود ندارد. اما شاید در کوتاه مدت شاهد شورش‌های کوری مانند زد و خورد‌های پس از مسابقات فوتبال باشیم. این سنت تاریخی است که اگر راه‌های مسالمت آمیز در جامعه‌ای پاسخگوی مطالبات مردم نباشد، خواه ناخواه از مردم روش‌های دیگری را اخذ خواهند کرد که ممکن است لاجرم مسالمت آمیز نباشند. در سال‌های اخیر طیفی از اقلیت و اکثریت در آرایش سیاسی جامعه به وجود آمد که این اقلیت، پاسخگوی مطالبات اکثریت جامعه نبود و در مقابل به

روش‌های محدود سازانه و خشونت آمیز روی آورد. این خطر وجود دارد که روزی خشم‌های فروخورده اکثریت به فوری انفجاری بدل شود. تنها راه جلوگیری از این خطر، تن دادن اقلیت به ساز و کارهای مسالمت آمیز و پذیرفتن روش بازی بدون خشونت است که از سوی اکثریت جامعه در پیش گرفته شده است.

علی‌رغم این دلایل، جامعه ایرانی در طول تاریخ همواره مستعد پذیرش خشونت بوده است، تا آنجا که این امر به شکلی ساختاری در تار و پود جامعه نهادینه شده است. محسن مخملباف در فیلم شب‌های زاینده‌رود از زبان یکی از کاراکترهایش می‌گوید که وقتی در جامعه ما مرد، زن را به باد کتک می‌گیرد، پدر، فرزند را به شیوه‌های خشونت آمیزی تنبیه می‌کند و معلم نیز شاگردانش را، طبیعی است که شاه نیز با ملتش رفتاری مستبدانه در پیش می‌گیرد.

اوتاکر کلیما معتقد است: وقتی در ایران رعیتی به سبب یک کلام جان خود را از دست می‌دهد و در مقابل بایک کلام طنزآمیز که سلطان را خوش آید، جاننش را نجات می‌دهد، عجیب نیست که در چنین جامعه‌ای دروغ این چنین رواج یابد.

تقی رحمانی در مقابل این دیدگاه بر این اعتقاد است که: اگر سراسر تاریخ ما ظلم و ستم بود، قوم ایرانی باید به سمت اضمحلال و نابودی پیش می‌رفت. ما حکومت‌های خشنی مانند قبایل بیابان‌گرد داشته‌ایم که به ایران هجوم می‌آوردند اما حکومت‌های آنها بیشتر شبیه پادگان‌هایی بود که در کنار شهرها روی می‌زدند و امور این شهرها به دست والی‌های لایق و مهربان بود. رشد شهرنشینی نیز به این دسته از والی‌ها بستگی داشت. ما دوره‌های شکوفایی مانند شاه‌عباس اول و دوم را نیز در تاریخ سیاست ایران داشته‌ایم که گرچه رفتارهای خشونت آمیزی در حوزه رقابت سیاسی داشته‌اند، اما اکثریت مردم در حوزه اقتصاد و فرهنگ با خشونت کمتری روبه‌رو بوده‌اند. مایه بنیم بر خلاف کشورهای عربی که کوچکترین حقوقی برای زنان قائل نیستند، زنان به دلیل نقش عاطفی خود در جامعه و نیز حضور در فرایند تولید (به خصوص در روستاها) در خانواده‌ها از اختیارات بیشتری برخوردارند. این وضعیت در هندوستان بسیار مطلوب‌تر از وضعیت زنان ایرانی بوده است.

اگرچه نمی‌توان در صحت این استدلال که هر اندیشه یا رخداد تاریخی را باید در جایگاه روزگار آن به تحلیل و نقد نشست، شک داشت اما این امر نمی‌تواند ما را به تفاوت پیرامون آنها با توجه به محصول و نتیجه برآمده از دل آن اندیشه‌ها و رخدادها، بی‌نیاز سازد.

جریان روشن‌فکری که در صد سال گذشته مانند موتور محرکه ماشین لکنه پروژه توسعه و مدرنیته در ایران عمل کرده است، در بحث پیرامون خشونت، از دو نقطه در خور نقد است: اول: حصار ذهنی روشن‌فکران ایرانی در مواجهه با تجربه سیاسی و اجتماعی شکل گرفته در سطح جهانی و ضعف تئوریک. دوم: میل معطوف به در دست گرفتن حاکمیت در میان روشن‌فکران (ضعف استراتژیک).

پس از سقوط دولت ملی محمد مصدق و شکست تجربه جبهه ملی و نهضت آزادی و آن‌گونه که بازرگان در آغاز دهه چهل این جریان را به عنوان تنها گروه معتقد به مبارزه پارلمانی می‌خواند، خلأیی بزرگ در میان

روشن‌فکران برای یافتن بدیلی برای مبارزه پارلمانی به شدت احساس می‌شد. از سویی به این دلیل که رهبران فکری نیروهای تحول‌خواه این دوره عمدتاً تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های کشورهای غربی بوده و در آن دوره، مارکسیسم به عنوان رقیب تازه نفس رادیکال و دیگر مکاتب اندیشه‌های سیاسی در میان روشن‌فکران مغرب‌زمین و دانشجویان مطرح بود و از سویی دیگر دلبری جنبش‌های چریکی و مسلح باگرایش‌های چپ‌گرایانه در کشورهای جهان سوم و کامیابی کشورهای چپ‌اند چون اتحاد جماهیر شوروی و کوبا در به کارگیری این مدل مبارزاتی موجب شد، تا گفتمان چپ‌گرایانه معطوف به حرکات رادیکال و حتی خشونت آمیز (بخوانید چریکی) به عنوان تنها مدل غالب برای ایجاد تغییرات در میان روشن‌فکران ایرانی طرح شود.

اگرچه این شرایط (با توجه به بافت طبقاتی روشن‌فکران ایرانی و درک نیاز آنان به حوزه‌های علوم غربی در شرایطی که حکومت‌های توتالیتر از رونق تفکر و اندیشه در ایران جلوگیری می‌کردند) قابل فهم است اما نمی‌توان کتمان کرد که برآیند این روند به راه‌انداختن ماشین مهیب خشونت بود که در نهایت بسیاری از این روشن‌فکران را نیز به محاق فرورد (جدای از تأثیرات مثبت این روند).

متفکران بسیاری در این دوره، نظیر دکتر علی شریعتی با آثار خود و تولید مفاهیمی در قالب الفاظ مذهبی (مانند شهادت، تشیع سرخ) ناخواسته آب به آسیاب جریان‌های مستعد اقدامات خشونت آمیز ریختند. این مسأله در حالی رخ داد که به عنوان مثال جهان تجربه‌های عمیقی چون جنبش عدم خشونت مهاتما گاندی و یا اخوان المسلمین مصر را (جدای از ماهیت این جنبش، سخن بر سر استراتژی جامعه مدنی این سازمان است که یکی از موفق‌ترین جنبش‌های عربی را در جهت اهداف مذهبی و گروهی خود به وجود آوردند) از سر می‌گذراند. مدعای نگارنده این نیست که این مدل‌های مبارزاتی در ایران آن روزگار قابل اجرا بودند، اما با توجه به خطیر بودن مسأله، تغییرات اجتماعی ایجاد می‌کرد تا روشن‌فکران آن دوره همه راه‌های موجود را به وسواس مورد مطالعه قرار می‌دادند و آن‌ها بوستان گلی می‌چیدند.

پاشنه آشیل روشن‌فکری این دوره تفکری بود که عمل را مقدم بر تئوری می‌دانست و تئوری حدافنی را دوشادوش عمل حداکثری ترویج می‌کرد. از سوی دیگر مسأله آسیب‌پذیری جامعه ایرانی از ناحیه خشونت ایجاد می‌کرد تا روشن‌فکران در آرای خود لااقل پروای آن را رعایت می‌کردند اما دیدیم که نه تنها چنین نشد، بلکه حتی اقدامات رادیکالیون خشونت‌گرا نیز به دست برخی تئوری‌پردازان، تئوریزه شد.

نقد دوم ما نیز از دل نقد اولین بیرون می‌آید. روشن‌فکران به دلیل حصار بینشی که در آن گرفتار آمده بودند، تصویری می‌کردند که تنها راه رسیدن به آرمان‌هایی چون عدالت و یا آزادی، در دست گرفتن مهار حاکمیت و اهرم‌های قدرت است. اگرچه این روش (آن‌گونه که در کوبا در بعد عدالت اجتماعی دیدیم) می‌توانست الگوی مطرحی باشد، اما تنها راه رسیدن به آرمان‌ها نبود. جنبش اخوان المسلمین مصر (باز تأکید می‌شود جدای از ماهیت و اهداف سازمانی آن) در سال‌های آغازین سده ۱۲۰۰ شمسی به جای روی آوردن به اهرم‌های قدرت، به سمت نهادسازی و ایجاد قدرت موازی با حاکمیت در قالب جامعه مدنی روی آورد. این سازمان با ایجاد مراکز عام المنفعه،

کلاس‌های آموزشی، بنگاه‌های کارایی و شرکت‌های اقتصادی قدرتمند در بعد ملی، در طول صد سال با وجود فشارهای خریدکننده حاکمیت و ترویر و دستگیری سران جنبش، قدرتی در متن جامعه به وجود آورد که در تار و پود لایه‌های اجتماعی مصر ریشه دوانده است تا جایی که اندیشه ریشه‌کنی این جنبش، پهلو به پهلو می‌زند. جنبش اخوان المسلمین این کامیابی را با صرف حداکثر زمان و با حداقل هزینه برای توده‌های مردم به دست آورد، اما روشن‌فکران ایرانی استراتژی‌های خود را با صرف حداقل زمان و حداکثر هزینه برای توده‌های محروم به مرحله اجرا نهند.

رحمانی می‌گوید: حتی مجاهدین خلق اولیه و نیز سران چریک‌های فدایی در سال‌های ۳۱ تا ۴۱ از فعالان مبارزه پارلمانی در قالب جبهه ملی محسوب می‌شدند. باید دقت داشت که در آن ایام حکومت به مبارزه پارلمانی پاسخ منفی داده و نوعی از پارادایم مبارزاتی توسط سلطنت به جامعه تحمیل شده بود. از سوی دیگر باید فضای جهانی را نیز در تقویت این الگوی مبارزاتی، فراموش نکرد. آن زمان مارکسیسم به خاطر نوع نگاهش به تسخیر قدرت، خواه ناخواه به پارادایم خشونت دامن می‌زد. مارکسیست‌ها معتقد بودند که برای گرفتن قدرت، باید صلاحیت کسب آن را نیز به دست آورد. این راهی بود که در نهایت به ایده دیکتاتوری پرولتاریا ختم شد و این از اثرات منفی برجای مانده از روشن‌فکرانی بود که تحت تأثیر مارکسیسم قرار داشتند. با این حال همواره حکومت‌ها بسیار خشن تر رفتار کرده‌اند. اگرچه می‌پذیریم که رادیکالیسم افراطی از ادبیات اندیشمندان رادیکال (مانند دکتر شریعتی که به طور صریح از افراطی‌گری فاصله گرفته بود) استفاده کرده‌اند و به خشونت‌ها دامن زده‌اند.

در جنبش دوم خرداد اندک اندک پروای خشونت در آثار روشن‌فکران سر بر آورد، اگرچه برآیند این پروا به دست نخبگان سیاسی اصلاح طلب، به بی‌تحریکی و ایستایی جنبش (در برابر میل شدید رقیب به نظامی کردن فضای سیاسی و میلیتاریسم) انجامید، اما این امر موجب نمی‌شود تا تولد دیر هنگام این پدیده را در عرصه روشن‌فکری به هیچ‌انگاریم. حال این پرسش در ذهن آدمی ایجاد می‌شود که با توجه به بستر مناسب خشونت و آمار رو به افزایش جرایم فردی و گروهی، چه راهکاری برای به حداقل رساندن هزینه‌های تغییرات اجتماعی و جلوگیری از سرایت خشونت اجتماعی به حوزه سیاسی و سرانجام کاستن از سطح خشونت اجتماعی وجود دارد؟

سعید معدنی می‌گوید: اولین راه برای اصلاح وضعیت اجتماعی دموکراتیزه کردن قدرت در جهت بهبود سلامت جامعه است. راه حل دوم تبیین سیاست‌های اجتماعی منطقی در برنامه‌های توسعه به نفع تحقق خواسته‌های جمعی به طور مثال از ابتدای اجرای سیاست تعدیل اقتصادی، قابل پیش‌بینی بود که این برنامه دارای عوارض اجتماعی است. در این میان خلا سیاسی اجتماعی که سیاست اقتصادی دولت از آن تبعیت می‌کرد، به خوبی احساس می‌شد و راه حل سوم ایجاد یک نظام رفاه اجتماعی برای بهبود سلامت اجتماعی است. این راهکار از آن جهت ضروری است که یک نظام رفاه اجتماعی مطلوب و مبنی بر واقعیات می‌تواند زیاده‌های برنامه سوم، توسعه را کنترل کند زیرا ادامه وضعیت سیاسی و اقتصادی موجود، عوارضی در پی دارد که باید هرچه زودتر کنترل شود.

از منظر اثرات خشونت اجتماعی در حوزه سیاست نیز الگوی آزمایشی



پاولوف به نام در ماندگی آموخته شده به خوبی پاسخگو است. پاولوف در این آزمایش دو موش را با شرایطی یکسان در دستش نگه می‌دارد و یکی را فشار می‌دهد، موش دفعات اول شروع به دست و پا زدن می‌کند و در دفعات بعد، چون دست و پا زدن ثمری در برطرف کردن فشار ندارد، این عکس العمل را قطع می‌کند. پاولوف هر دو موش را در لگن آبی قرار می‌دهد؛ موشی که تحت فشار نبود دست و پامی زند اما موشی که تحت فشار دست قرار گرفت، دست و پانمی زند و غرق می‌شود. افراد نیز هنگامی که عکس العملشان پاسخ در خور نیابد، آن واکنش را ترک می‌کنند. در سطح جامعه نیز به طور مثال انتخابات یک در ماندگی آموخته شده است. احتمال زیادی وجود دارد که عکس العمل بعدی جامعه یک منطق سیاسی اصلاحی دموکراتیک نباشد و سر از رادیکالیسم در آورد که می‌تواند یک بخشش خشونت باشد.

تقی رحمانی در این باره می‌افزاید: بستر مدنی‌ای که موجب کاهش خشونت شود وجود ندارد. باید این بسترها به وجود آید و روشن‌فکران راهی برای آن ببیند. بیشترین تا ز سریع‌ترین راه، به این هدف برسند. اگرچه جامعه در مقایسه با گذشته به رشد فرهنگی رسیده است اما موانع ساختاری برای تحقق دموکراسی داریم. روشن‌فکران باید در فکر آمیختن نگاه فرهنگی با نگاه ساختاری باشند. در جریان اصلاحات قدری به مسأله خشونت عریان و خشونت قاتونی پرداخته شد و اکنون زمان پرداختن به خشونت ساختاری است.

علی رغم آنکه نخبگان جنبش دوم خرداد با طرح شعارهایی چون «جامعه مدنی دوشادوش شعار تدریجی بودن اصلاحات و پرهیز از خشونت پای در ساخت قدرت نهادند، اما در عمل دیدیم که با غرق شدن در مناقشات سیاسی، حداقل توجه را به تحقق جامعه مدنی از خویش نشان دادند. اگرچه استراتژی ایجاد بستر اجتماعی جامعه مدنی با در دست گرفتن قدرت به شیوه مبارزه پارلمانی در تضاد با یکدیگر قرار ندارند. اما تضاد از زمانی آغاز شد که نخبگان اصلاح طلب، استراتژی جامعه مدنی را (به عنوان شیوه‌ای که علاوه بر ضرورت تاریخی‌اش، آنان را به متن قدرت اصلی‌شان یعنی توده‌های مردم وصل می‌کرد) رها نموده و به دست آوردن نهاد‌های دموکراتیک قدرت را پایه استراتژی خویش قرار دادند.

در این روند، علی‌رغم آنکه اصلاح طلبان به مطلوب خویش رسیدند و نهاد ریاست جمهوری، مجلس و شوراها، شهر و روستا را به چنگ آوردند، اما با قطع شدن کانال‌های نامطمئن و آسیب‌پذیر ارتباطشان با متن جامعه (مانند مطبوعات تحول‌خواه و جنبش دانشجویی) چون کشتی به گل نشست فرجه‌ای، از حرکت باز ماندند.

اما همان‌گونه که پیش‌تر عنوان شد، توسعه به یک خواست عمیق توده‌ای بدل شده است و با ناکامی یک یا چند جنبش نیز متوقف نخواهد شد. نیروهای بازدارنده این جنبش‌ها تنها توانسته‌اند از سرعت رسیدن جامعه به مطلوب خویش بکاهند و تجربه ملت‌های توسعه‌مند نشان می‌دهد که سرانجام این نیروها در دل این جریان هضم خواهند شد.

جامعه ایرانی دو ابزار مهم و کارا را برای رسیدن به توسعه در اختیار دارد، اول آینده و زمانی است که فرصت‌های بسیاری را در اختیارشان قرار خواهد داد و دوم تجربه جنبش‌های پیشینی است که پدران ما و ما برای نسل آینده به میراث نهاد ایم.